



معرفی

ضمیمه نوجوان

شماره ۶۷ • شهریور ۱۴۰۰

نوجوان  
ج.م.ج



اصلا تعریف ما از

شکست چیست؟

قدیمی‌ها

گفته‌اند:

(شکست،

مقدمه پیروزی

است،

جدیدی‌ها

می‌گویند:

(شکست،

مقدمه یک

شکست دیگر

است، من اما

حدس می‌زنم

می‌شود روی

اولی بیشتر

فکر کرد؛ این‌که

شکست، مقدمه

پیروزی است.

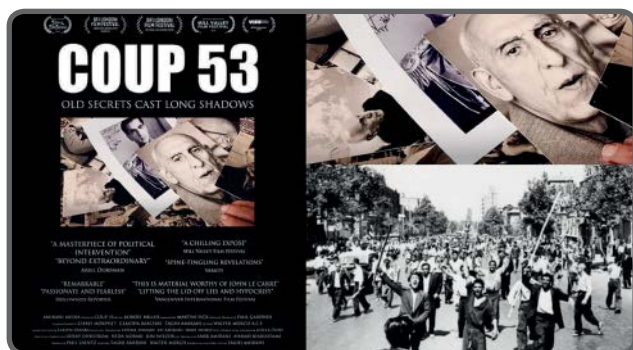


معین‌الدین  
هاشمی

دریچاپیچ دو فیلم و یک مستند وقتی تقابل شکست و پیروزی را به تصویر می‌کشند

# از بغض مصدق تا فریادهای گلابیاتور

## بغضی که ترکید



چند روزی از ۲۸ مرداد گذشته، روزی که به لطف کتب و سیستم آموزشی مدارس، که همه چیز را برای امتحان می‌خواهد هیچ چیز درستی از آن در ذهن مان نیست، جز خیانت داخلی‌ها و دخالت خارجی‌ها.

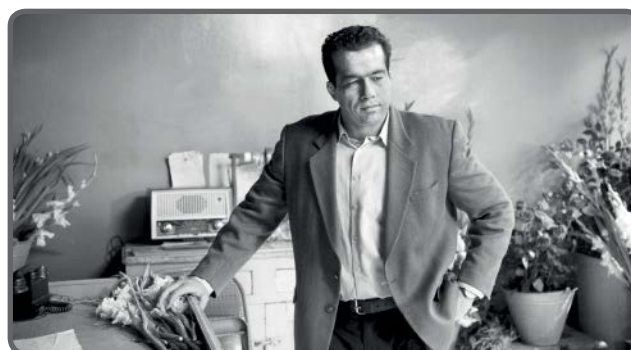
ما چرا چه بود؟ ملت ایران، خسته از استبداد داخلی و استعمار خارجی، جریانی را در اواخر دهه ۴۰ شمسی ایجاد کرد که نتیجه‌اش شد نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق که همراه آیت‌الله کاشانی، نهضت ملی کردن صنعت نفت را رهبری می‌کردند. نفت ما دست انگلیس‌ها بود. پولش می‌رفت توی جیب آنها، جای این‌که بیاید سر سفره ایرانی‌ها. دیگر این وضعیت قابل تحمل نبود. ایران می‌خواست تولید و فروش نفت، دست خودش باشد.

تاپستان سال ۳۲ شمسی، که بشود ۱۹۵۳ میلادی، کودتا رخ داد. دکتر مصدق دادگاهی شد و محبوس و تبعید تا آخر عمر... نهضت ملی کردن نفت شکست خورد. این‌که چه شد و چگونه شد و... در اینجا جا نمی‌شود. پیشنهاد من به شما، مستند کودتای ۵۳ است. مستندی به شدت جذاب و پرتعلیق است. کاری که سازنده‌اش، تقی امیرانی، ایرانی مقیم آمریکا، ۱۰ سال از عمرش را پای آن گذاشته. این مستند، جایزه جشنواره‌های داخلی و خارجی را درو کرد.

کودتای ۲۸ مرداد، از تلخ‌ترین حوادث تاریخ معاصر ماست، ولی خیلی درس‌های بزرگی به ما داد. اگر این شکست رخ نمی‌داد، شاید هیچ وقت نمی‌توانستیم ادعا کنیم غرب خیلی هم خیرخواه ما نیست.

در ضمن، باز هم همان مثل قدیمی: (شکست، مقدمه پیروزی است) را به یاد آورید. در مستند، از زبان افسر همراه دکتر مصدق می‌شنویم: ۲۸ مرداد، بغض شد در گلوئی ملت ایران. این بغض در بهمن ۵۷ شکسته شد....

## شکست بزرگ بخور



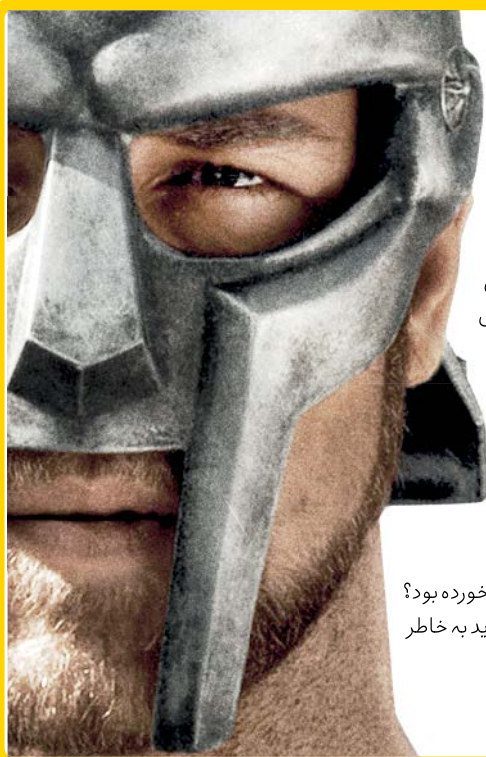
ما از زندگی غلامرضا تختی چقدر می‌دانیم؟ او یک اسطوره است و اسطوره‌ها همیشه برای ما دور از دسترسند. اما با گذشت زمان، کم‌کم جرات این را پیدا می‌کنیم که به او نزدیک‌تر شویم و حیاتش را مرور کنیم و ببینیم زندگی تختی پر از شکست بوده. کودکی‌اش در آلونک‌های فقیرنشین خانی‌آباد گذشت. پدرش، رجب‌خان، یخچال‌دار بود که آن هم به دلایلی مصادره شد و فقر خانواده، چند برابر گردید.

غلامرضا به کشتی علاقه‌مند بود، اما مجبور بود کار کند. در نهایت در جوانی فرصتی دست داد. تختی توانست استعدادش را نشان دهد. در مسابقات جهانی نقره آورد، بعد طلا آورد و کم‌کم اسمش آمد سر زبان‌ها.

اما بعد از آن را کمتر گفته‌اند. موفقیت‌ها برای تختی موجب حسادت اطرفیان شد. از آن طرف، گرایش تختی به دکتر مصدق را همه می‌دانستند. همین باعث کارشکنی‌های حکومتی هم شد. مشکلات خانوادگی هم کم نبود. خودمانی بگویم: آرام آرام زندگی تختی را سیاه کردند. دیگر حتی اجازه ورود او به ورزشگاه به عنوان تماشاچی را نمی‌دادند. بعلاوه، فراموش نکنیم چیزی که اوضاع زندگی شخصی تختی را بدتر می‌کرد اما امروز باعث می‌شود جور دیگری از او حرف بزنیم: مرام تختی. خیلی مردم دوست بود. لقمه دهانش را می‌برد و به دیگران می‌داد. خودش دستش خالی می‌ماند ولی کسی از پیش‌اش ناامید بر نمی‌گشت.

تختی را در نهایت، سال ۴۶، مرده در هتلی پیدا کردند. نمی‌دانیم عامل مرگ او چه بود. تختی را دفن کردند و از قدیم گفته‌اند خاک سرد است و آدم را سرد می‌کند. اما تختی زنده ماند، چرا؟ شاید چون از قصد شکست خورد... شکست خورد تا پیروز شود. همه آنچه گفتیم راه در فیلم زیبایی تختی ساخته بهرام توکلی ببینید. این فیلم نمایش یک تراژدی است که از دل آن، یک حماسه پدید آمده.

## صعود آزاد



(ژنرالی که برده شده، برده‌ای که گلابیاتور شد، گلابیاتوری که امپراتور را به مبارزه طلبید.)

این دیالوگی از فیلم گلابیاتور به کارگردانی ری‌دلی اسکات، محصول سال ۲۰۰۰ است. فیلمی که عنوان بهترین کار ری‌دلی اسکات را یدک می‌کشد. ماجرا از بیماری مارکوس آئوریوس، امپراتور روم باستان شروع می‌شود. مارکوس، ژنرال دلاوری دارد به نام ماکسیموس که تمام پیروزی‌های ارتش روم با فرماندهی او به دست آمده. امپراتور در خلوت به او می‌گوید می‌خواهد او را جانشین خودش کند، چرا که پسر خودش، کومودوس را شایسته این مقام نمی‌بیند. کومودوس از ماجرا بو می‌برد. پدر را مخفیانه می‌کشد و تاج و تخت را به سرعت تصاحب می‌کند اما ژنرال ماکسیموس، قهرمان داستان ما، او را به عنوان پادشاه نمی‌پذیرد.

از اینجا سقوط آزاد ماکسیموس، به دست امپراتور مستبد جدید شروع می‌شود. دستور می‌دهد که ماکسیموس را بکشند. او فرار می‌کند. به شهر خودش می‌رود تا همسر و پسر کوچکش را از خطر احتمالی نجات دهد اما دیر می‌رسد؛ زن و کودک او را سوزانده و کشته‌اند. ماکسیموس را می‌بزنند و به برده‌داری می‌فروشند. صاحب ماکسیموس، کم‌کم متوجه توانایی او در رزم‌آوری می‌شود. تصمیم می‌گیرد ماکسیموس را وارد صنعت کثیفی کند که آن روزها، تفریح محبوب رومی‌ها بود: گلابیاتوری. تصور کنید ماکسیموس، ژنرال بزرگ روم، به چه درجه پایینی رسیده بود.

درست مثل وقتی که مار بزرگ، در بازی مار و پله نصیب شود.

آخر داستان را برایتان افشا نمی‌کنم. اوج ماجرا آنجاست. ولی حرفم این است که واقعا ماکسیموس، فردی شکست‌خورده بود؟ بالاخره او زخم‌های زیادی دید، عزیزانش را از دست داد و از ژنرالی به بردگی رسید... اما چرا ما او را پیروزی می‌دانیم؟ شاید به خاطر مسیر سربالایی است که در نهایت طی کرد.

سوال این است: اگر هیچ وقت پایین نرویم، چگونه بالا رفتن را تجربه خواهیم کرد؟